تهمورس بخش چهارم

در بخش پیشین این نوشتار گفتیم که تهمورس زیناوند به نیروی جنگ ابزاری که فراهم کرده بود، لِگام بر دهان اهریمن زد و سوار بر گرده او کران تا کران جهان را پیمود:

زمان تا زمان زینش بر ساختی
همی گرد گیتی ش بر تاختی

دیوان با دیدن آن شهریار پیروزگر، سوار بر گردهٔ اهریمن، انجمنی فراهم کردند و در یک همازوری نا کامیاب بر تهمورس یورش آوردند تا خداوندگار خود را از چنگال او رهایی بخشند.
ولی تهمورس آنها را نیز در هم شکست، و هنگامی که خواست جانهای نا پاکشان را بگیرد، دیوان به زنهار خواهی بر خاستند که:

ما را مکش تا یکی نو هنر
بیاموزی از ما که آید ببر
نبشتن مر او را بیاموختند
دلش را به دانش بر افروختند

آنچه که از این بخش از داستان دانسته شد این بود که برای چیره شدنِ بر اهریمن، و در هم شکستن دیوان نا بکارش، نخستین بایستگی، داشتن جنگ ابزار شایسته، و بسیجیدن نیروی های رزمی کار آمد است، درست همان کاری که رضا شاه بزرگ در آغاز پادشاهی خود کرد و یک سرزمین بیمار و رو به مرگ را که در کار فروپاشی و از هم گسیختگی بود به یک نیروی رزمی پر توان، و ارتشی آراسته به کار آمدترین جنگ ابزار روزگار خود آراسته نمود.
ولی نکتهٔ بسیار شایان ژرف نگری در این بخش از داستان این بود که:
روزی که تهمورس بر تخت پادشاهی نشست، و برنامهٔ کار خود را با بزرگان کشور در میان گذاشت و گفت:

امروز این تخت و گاه
مرا زیبد و تاج و تخت و کلاه

دلش افروخته نشد!!...

هنگامی که در کار نو آوری های پیاپی هر روز خاری در پی خار دگر از پای مردمش بیرون می کشید، **دلش افروخته نشد!!...**

هنگامی که در کار رام کردن جانوران بود و رمنده دَدان را نیز به فرمان خود در می آورد تا از دَد و دام و پرنده و چرنده به سود مردم از آنها بهره بگیرد **دلش افروخته نشد!!...**

در پی آن نبرد بزرگِ پیروزگر، هنگامی که لِگام بر دهان اهریمن زد، و زین بر پشت آن بزرگترین دشمن جان گذاشت، و سوار بر گردهٔ او، کران تا کران جهان را پیمود، **دلش افروخته نشد!!...**

هنگامی که بر سپاه بزرگ دیوانِ خانمانسوز چیره گردید و تیغ بر گردن شان گذاشت تا برای همیشه سر زمین خود از بد کرداری ها آنها آسوده بگرداند، **دلش افروخته نشد!!...**
تنها زمانی **دلش افروخته شد** که شیوه خواندن و نوشت آموخت، آنهم نه از ایزدان، بلکه از دیوان!!..
این دیوان بودند که:

نبشتن مر او را بیاموختند
دلش را به دانش بر افروختند

پیام نهفته در این بخش از داستان بسیار روشن و گویا است...
پیر خردمند توس، این دانای بزرگِ شهنامه گو بما می گوید:
آری این درست است که برای چیره شدن بر دیوان باید آراسته به جنگ ابزار بود...

این درست است که بدون برخورداری از یک نیروی رزمی کار آمد هرگز نمی توان کشور را از چنگ دشمن پس گرفت...

ولی اینهم درست است که اگر همه ی جنگ ابزار های جهان را فرا چنگ خود داشته باشی، ولی دانش و بینش بسندهٔ نداشته باشی، آنهمه جنگ ابزار به یک پول سیاه هم نمی ارزد!!...

فردوسی می گوید: آری!!.. می توان بزرگترین ارتش جهان را پدید آورد!!... می توان ارتش را به پیشرفته ترین جنگ ابزار آراسته نمود!!...

می توان رزم ناوها و زیر دریایی های غول پیکر، موشک های هوا به هوا، موشک های تانک شکن، هواپیماهای اف چهارده و اف شانزده، تانک های چیفتن، هاور کرافت ها، هلیکوپترها... و هزاران گونه جنگ ابزار دیگر خرید، و ارتش را به نیروی رزمی آنها بسیجیده کرد...

می توان ارتشتاران.. اسپهبدان.. سر لشگران.. خلبانان.. دریانوردان.. چتر بازان.. رِنجِرها.. هوا نیروز.. و رزمندگان بسیار پرورش داد...

می توان بهترین پایگاههای رزمی مانند پایگاه وحدتی در دزفول.. پایگاه شاهرخی در همدان.. پایگاه یکم شکاری مهر آباد... پایگاه شکاری تبریز.. امیدیه.. بوشهر.. شیراز.. اصفهان.. بندر عباس.. چابهار.. بیرجند.. زاهدان.. مشهد.. کرمانشاه.. کرمان.. مسجد سلیمان و کران تا کران ایران پدید آورد و همه را به پیشرفته ترین جنگنده ها آراسته نمود...

ولی اگر آن رزمندگان دلاور.. آن ارتشتاران و اسپهبدان.. آن چتر بازان و خلبانان دشمن شکن...آن دریانوردان و ناو خدایان دشمن ستیز...آن سرهنگان و افسران و سربازان و درجه داران و دیگران، از دانش و بینش و فرهنگ بر خوردار نباشند....

اگر آن اسپهبدان و ارتشتاران و سر لشگران و خلبانان و ناو خدایان و سرهنگان و دیگر رزم آوران، بجای مِهر میهن ، دل در گرو محمد و آل محمد داشته باشند...

اگر بجای گرامیداشت خاک میهن ، پیشانی بر خاک بیگانه بسایند...

اگر بجای رویکرد به شاهنامه، رو به **قبله** کنند و سر بر آستان خشم آوران مسلمان بسایند، و خاکسار بزرگترین دشمنان میهن خود شوند...

اگر بلند پایگان آن ارتش در پشت سر یک دیو زاد ایرانسوز بنام آخوند بایستند و بزبان عربی نماز بگزارند...

آنهمه جنگ ابزار و هواپیما و هلیکوپتر و تانک و توپ و زیر دریایی و ناوهای هواپیما بر و بمب افکن و موشک و جز اینها ارزش یک تیر کمان کودکانه را هم نخواهند داشت!!...

چنین ارتشی جز خار رنجی بر پیکر ملت خود نخواهد بود!!...

ارتشتاران و اسپهبدان و خلبانان و دریانوردان و ناو خدایانِ چنین ارتش بیگانه با دانش و بینش سیاسی، و دور مانده از سر چشمه های فرهنگ ایرانشهری، نیروی رزمی خود را همانند تازیانه ای خون افشان بر گرده ی فسرده ی ملت خود فرود خواهند آورد!!...

و ما اینهمه را در روزگار خود دیدیم...و زخم تیغ و تازیانهٔ بلند پایگان ارتش ایران را بر گردهٔ فسردهٔ خود آزمودیم، زخمی که خونابه و چرکش نام ننگین برخی از آن ارتشتاران را تا جاودان در کنار نام امیر تیمور لنگ و چنگیز خان مغول و اسکندر مقدونی و سعد ابی وقاص و خالد ابن ولید و خمینی و خامنه ای و خلخالی آگاشته خواهد کرد.

ارتش ایران در سال ۱۳۵۷ در ردهٔ پیشرفته ترین ارتش های جهان جا گرفته بود.

نیروی های سه گانه ی ارتش شاهنشاهی ایران با بزرگترین نیروهای رزمی آن روزگار نه تنها سر برابری داشتند، بلکه از بسیاری از آنها پیشی گرفته بودند،

ولی داغ ننگین تازیانه هایی که برخی از بلند پایگان آن ارتش بر پیکر ما مردم ایران زدند، هرگز از تاریخ این سرزمین زدوده نخواهد...

آنچه که بسیاری از آن افسران دشمنیار، مانند **ارتشبد عباس قره باقی،** فرمانده ی ستاد بزرگ ارتشتاران...

تیمسار ارتشبد حسین فردوست...

تیمسار سر لشگر قاسمعلی ظهیر نژاد...

سرگرد یوسف کلاهدوز...

سر لشگر ولی الله فلاحی...

تیمسار سر لشگر حسین آبشناسان...

سرهنگ صیاد شیرازی...

سر لشگرِ خلبان علی اکبر شیرودی...
تیمسار دکتر احمد مدنی...
و بس بسیاران دیگر را به پیشباز از خمینی و پشتیبانی از بزرگترین دشمن ایران، و ستیز با ارزشهای میهنی وا داشت، کمبود جنگ ابزار نبود!!.. کمبود دانش و بینش سیاسی بود!.. دور ماندن از سر چشمه های فرهنگ جوانمردی بود!!... بیگانه بودن با فرهنگ ایرانشهری بود!!..
آنچه که انگیزهٔ پیوستن هوا نیروز را به گروه ایران ستیزان دیو خو، و آن پیشباز شورانگیز و ایران سوز آنها را از خمینی فراهم آورد، کمبود جنگ ابزار نبود!!.. پشت کردن به ارزشهای میهنی و زانو سایی در برابر محمد و آل محمد و دیگر خشماوران مسلمان بود...
در شاهنامه می خوانیم که روزی انوشیروان دادگر با دستور خردمندش، بزرگمهر دانا بگفتگو می نشیند و از او می پرسد که: فرهنگ بهتر بُوَد یا گُهر:

چنین داد پاسخ بدو رهنمون
که: فرهنگ باشد ز گوهر فزون
که فرهنگ آرایش جان بود
ز گوهر سَخُن گفتن آسان بود
گهر بی هنر زار و خوار است و سُست
به فرهنگ باشد روان تندرست
همان گنج و دینار و کاخ بلند
نخواهد بُدن مر تو را سودمند

بدون بر خورداری از فرهنگ، همه ی گنجهای جهان، باندازهٔ مشتی خاکستر بر سر دارنده اش ارزش نخواهند داشت !!.
جنگ ابزار نیز اگر در دست رزم آوران بی فرهنگ باشد جز سیه روزگاری و تیره بختی بهره ی دیگری برای مردم یک سرزمین در پی نخواهد آورد!!..
همانگونه که:

گهر بی هنر زار و خوار است و سُست

جنگ ابزار نیز تنها زمانی ارزش می یابد که با دانش و بینش سیاسی و با فرهنگ همراه باشد، **وگر نه، یک تیر کمان در دست کودکی هوشمند... یک فَلاخَن در دست یک رزمندهٔ میهن پرست.. یک رشتهٔ تابیده از نخ که بتوان با آن سنگی پرتاب نمود در دست یک رزم آور خردمند، از همه ی جنگ ابزارهای جهان برتر است...**
از این رو است که **دل تهمورس تنها در پرتو دانش و فرهنگ افروخته شد** نه در پرتو جنگ ابزار!!...

در باره ی رضا شاه بزرگ هم دیدیم که آن بزرگمرد تاریخ ایران، پس از سر و سامان بخشیدن به کار نیروهای رزمی و آراسته کردن ارتش ایران به جنگ ابزار بایسته، بی درنگ به کار بنا کردن دبستان و دبیرستان و دانشسرا و دانشگاه و دیگر کانونهای دانشی پرداخت.
البته می توان گفت که **قره باقی ها و فردوست ها و مدنی ها و ظهیر نژادها** و دیگران هم در بهترین کانونهای دانشی جهان آموزش سپاهیگری دیده بودند، و از هنر خواندن و نوشتن بهرهٔ فراوان داشتند!!... بسیاری از آنان مانند **تیمسار احمد مدنی** برنام دکتر را هم با خود یدک می کشیدند، و دانشنامه های کلان بر در و دیوار خانه و دفتر کار خود داشتند!!..
ولی بیاد داشته باشیم که در اینجا سخن از **گوهر فرهنگ** در میان است، نه توان خواندن و نوشتن، **و با نوشتن یک فرمان، میهن را بدست اهرمن زادگان سپردن!!.. آنگونه که فردوست و قره باقی کردند!!..**

کار دیگر رضا شاه بزرگ که همانندی بسیار شگفت انگیز با کرد و کار تهمورس دیو بند در شاهنامه دارد، کوتاه کردن دست دیوان خون آشام از سر مردم خود بود.
دیر زمانی پیش از آنکه رضا شاه بزرگ از مادر زاده بشود، گروه بزرگی از دیوان گندیده مغز پوسیده استخوان بفرمان شاهان صفوی برای شیعه سازی مردم از جبل عامل به ایران آورده شدند.

شاهان خرافه پرور صفوی دست این دیوان آدمی خوار را در کارهای کشور داری باز گذاشتند و تا آمدن امام چاه نشین، از نا کجا آبادی که نمی دانیم کجاست!! آن دیوان خونین درفش را تا به امروز بر سرنوشت مردم ایران چیره کردند.
سلاطین صفوی آدمخوارانی پرورش داده بودند که مردم را در بازار و کوچه و خیابان زنده زنده می خوردند تا دیگران را وا بدارند که از چاه یک دین خرد سوز بیانانی مانند اسلام بدر آیند و در چاه پر از سرگین و پساب آخوند بنام شیعه فرو روند، کسانی را که از پذیرش مذهب شیعه، و اینهمه گند و آخال خود داری می کردند جلوی سگان آدمخوار می انداختند تا تکه پاره شان کنند!!...
شاه سلطان حسین صفوی بجای اینکه خود همانند تهمورس دیو بند سوار بر گُرده ی دیوان شود، خودش همانند یک یابوی پیر و دبنگ به دیوان سواری می داد!!...
سر انجام به رهنمود همین دیوان بود که سرزمین کوروش و داریوش را به یک راهزن فرو مایه تر از خود بنام محمود افغان سپرد!!...
دیر زمانی پیش از آنکه رضا شاه بزرگ از مادر زاده بشود، سپاه بزرگی از دیوان ایرانسوز در دستگاه سلطنت شاهانِ دیو پرست قاجار دست به کار ویران کردن کشور و پریشیدن روزگار مردم ایران بودند!!..
شکستعلی شاه قاجار که بناروا نام فتحعلیشاه به او داده بودند، به فرمان تنی چند از این دیوان بزرگ اهرمن زاد مانند سید محمد مجاهد و ملا احمد نراقی بی آنکه در اندیشه کشور باشد برای مسلمان سازی کُفار به جنگ روسهای کافِر رفت و پس از شکستی شرم آور در دو پیمان نامه ی ننگین گلستان و ترکمانچای، بیش از یک سوم از سر زمین اهورایی ما را بدست کفار سپرد.
یکی از دیوان بزرگ از کربلا که **(بزرگترین جایگاه دیوان است)** به تهران آمد و همه ی دیگر دیوان را نیز فراخواند که به تهران بیایند و همه با هم فتحعلی شاه را به جنگ با کفار بر انگیزند.
بدین ترتیب سپاهی از دیوان سیه پوش گندیده مغز و پوسیده استخوان در هالی که کفن های سپید پوشیده بودند و خود را آمادهٔ شهادت نشان می دادند، به پیشگاه شاهِ خرد گم کرده در بازار دین رفتند و او را به جنگ با کفار روس واداشتند.
آنچه که از فرمان ننگین آن دیوان، و کرد کار ننگین تر این شاه دیو پرست بهره ی ملت ایران شد، هزاران پیکر به خاک و خون افتاده، دهها هزار فرزندان پدر کشته، دهها هزار زنان بیوه و بدون سرپرست و نان آور، و پریشان روزگاری کشور و مردم اسلام کوبیدهٔ ایران... و سر انجام دو پیمان نامهٔ ننگین ترکمن چای و گلستان و پاره شدن بهترین بخشهای آن سر زمین تاریخی از دامن مام میهن بود!!.

در جریان انقلاب مشروطه نیز دیوان سیه پوش گندیده دهانی مانند شیخ فضل الله نوری، و سپاه بزرگی از دیوان به ستیز با مشروطه خواهی برخاستند و سرانجام خواستار گونه ای مشروطه شدند، که کمترین نا سازگاری با آیین دیوان خونین درفش و دین بیابانی شان نداشته باشد!!..
پس از پیروزی مشروطه خواهان، هنگامی که سخن از حق رای زنان به میان کشیده شد، یکی از دیوان بزرگ بنام **سید حسن مدرس** بر پایه ی دین ایرانسوز خود با آن به ستیز برخاست و گفت:
از اول عمر تا به حال بسیار در بَر و بَحر مهالک اتفاق افتاده بود برای بنده، ولی بدن بنده به لرزه نیامد، ولی امروز بدنم به لرزه آمد!!... اشکال بر کمیسیون اینستکه: اولا نباید اسم نسوان (زنان) را در نخستین برد که از کسانی که حق انتخاب ندارند نسوان هستند!!.. مثل اینکه بگویند از دیوانه ها نیستند!!.. از سفها نیستند!!. این اشکال است بر کمیسیون!!. و اما جواب ما:
برهان این است که ما هر چه تأمل می کنیم می بینیم خداوند قابلیت در زنها قرار نداده است که لیاقت حق انتخاب را داشته باشند... آنها از آن نمره اند که عقول آنها استعداد ندارد!! در حقیقت نسوان در مذهب ما تحت قیمومتند، ابداً حق انتخاب نخواهند داشت!!..

رضا شاه بزرگ در چنین سرزمین دیو زده ای چشم بجهان گشود.. سرزمینی که بنا بگزارش حج سیاح:

جماعت عمامه بسرها همه جا را پر کرده و همه مقامات را صاحب شده اند، کسی نمی داند کدامیک از آنها فهم و سواد دارد و کدامیک ندارد، همه نام آیت الله و حجت الاسلام و شیخ و ملا دارند، و کارشان این است که به اسم شریعت هر چه می خواهند بکنند و جلوهر چه را نمی خواهند بگیرند. مومن می سازند، تکفیر می

کنند، معامله ی بهشت و جهنم می کنند، کسی جرات ندارد بگوید آقا دروغ می گوید، زیرا بیرق وا شریعتا بلند می شود، به آنها ایراد می گیری، می گویند ایراد به مجتهد جایز نیست، تکذیب می کنی مثل این است که خدا و پیغمبر را تکذیب کرده ای، به هیچ آخوند گردن کلفتی نمی توان گفت که مجتهد نیست یا که عادل نیست زیرا جمعی قلچماق پشت سرش دارد که هر چه بگوید می کنند... و اما مردم، گرد اندوه بر روی همه نشسته است، رنگها زرد، بدنها لاغر، لباسها کثیف، لب ها آویخته، چشم ها بر زمین، گویا خرمی و نشاط از این مملکت رخت بربسته و بجز نوحه و زاری چیزی برجای نمانده است، آنچه باقی مانده است زیارت رفتن و نعش کشیدن و نمازجماعت خواندن است!! ...

و دیدیم که پس از نشستن بر تخت پادشاهی ایران، تهمورس وار نخست، کار ارتش، و نیروهای رزمی را سر و سامانی شایسته داد، و کشور را از فرو افتادن در کام دولتهای بزرگ استعماری مانند دولتهای روس و انگلیس و تکه پاره شدن بدست تجزیه طلبان رهایی بخشید، و سپس به کار بر پا کردن کانون های دانشی پرداخت و همزمان با آن دست دیوان را از کارهای کشور داری و آموزشی کوتاه کرد و سر انجام با بر داشتن کفن سیاه از تن بانوان ایرانی آنها را از گورهای پوسیده به میدان پر تکاپوی زندگی کشاند... و زنده یاد پروین اعتصامی در گرامیداشت آن بزرگمر تاریخساز گفت:

از زر و زیور چه سود آنجا که نادان است زن
زیـور و زر، پرده پوشِ عیب نادانی نبود
شه نمی شد گردر این گمگشته کشتی ناخدای
ساحلی پیدا از این دریای طوفانی نبود
باید این انوار را پروین به چشم عقل دید
مهر رخشان را نشاید گفت نورانی نبود

آری، آری ، **مهر رخشان** را نشاید گفت نورانی نبود!.

رضا شاه بزرگ همان **مهر رخشان** بود که خُجسته پرتو هستی اش ایران را از کام نابودی، و زن ایرانی را از کفن سیاه رهایی بخشید...
دریغا که تخم اهریمنی رایات از ایران کنده نشد.
دولت استعماری انگلیس که دیوان اهرمن خوی سیه پوش را بهترین یاران خود برای تباه کردن ایرانی و ایرانی شناخته بودند زمینه ی بیرون کردن **مهر رخشان** را از ایران فراهم آوردند!!...
تهمورس:

برفت و سر آمد بر او روزگار
همه رنج مانده از او یادگار

براستی برای رضا شاه پس از آنهمه کار و کوشش و جانفشانی بجز رنج چه برجای ماند؟؟!!...
رنج پدید آوردن یک ارتش کار آمد...رنج ساختن دبستان دبیرستان و دانشسرا و دانشگاه...
رنج کوتاه کردن دست دیوان از سر مردم ایران... رنج آزاد کردن زن ایرانی از بند هزار و سیسد سالهٔ آیین بیابانی .. و سر انجام رنج دور زیستن و دور مردن از خاک میهن!!..

جهانا میرور چو خواهی درود
چو می بدروی پروریدن چه سود؟
یکی را بر آری به چرخ بلند
سپاری ش ناگه به خاک نژند
به سوک اندرون شد دلِ هر کسی
بر آمد بر این روزگاران بسی
چو رفت از میان نامور شهریار
پسر شد به جای پدر نامدار.

از بخش آنیده ی این رشته گفتارها می پردازیم به داستان جمشید در شاهنامه و آریامهر در روزگار ما